

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

عزیز نعیمی
۱۵ اکتوبر ۲۰۱۵

"هاشمیان" یکی از جواسیس "مادرزاد"

۲

پیوند تاریخی "هاشمیان" و "بیرک"

با آن که عده ای از مؤرخین معاصر کشور به ارتباط دستگاه استخبارات "نادر غدار" و ادامه خونبار آن در تحت حاکمیت "هاشم جلال" چیز هائی نوشته اند، مگر با تأسف، به نسبت مرموز بودن آن نهاد جهانی، اگر صادقانه برخورد نمائیم، باید صمیمانه اعتراف کرد، که دانستنی های ما نسبت به آنچه نمی دانیم و می باید بدانیم، اندکتر از آن است که فکر می کنیم.

به صورت مثال چگونگی روابط درونی بین اعضای آن نهاد.

این درست است که استخبارات سلطنت به غیر از آن مواردی که می خواست قدرت نمائی نماید و نتی چند از جواسیس نزدیک به تقاعد خود را به رخ این و آن می کشید تا مردم را هراسان سازد، در بقیه موارد با تمام قواء کوشش به عمل می آورد تا مردم به هویت جواسیس پی نبرند. تا آنها قادر گردند در خفاء و بدون اطلاع مردم برای آنها چاه حفر نمایند؛ مگر آنچه در این میان سخت ارزشمند و قابل دقت است، خلاف دور و مخفی نگهداشتن جواسیس از دید مردم، روابط درونی بین خود جواسیس قسمی عیار می گردید که آنها نه تنها در همه حال با هم در تماس مانده و دوست و رفیق همدیگر گردند، بلکه در تحت هر شرایطی، بدون در نظر داشت، رنگ، مذهب، نژاد و یا هم به ظاهر تفاوت ها در موضعگیری های سیاسی متضاد و متناقض، هوای همدیگر را داشته، در جهت حفظ و صیانت همدیگر کوشا باشند.

در قسمت اول این مختصر یادآور شدیم که خاندان "هاشمیان" به مثابه یکی از سرسپردگان خاندان "نادر غدار" از پدر تا پسر در خدمت ضبط احوالات "هاشم جلال" قرار داشتند، در همین زمان یکی از خاندانهای دیگری که به مانند خاندان "هاشمیان" حلقه بردگی خاندان "نادر غدار" را به گردن داشت، خاندان "جنرال محمد حسین خان" پدر "بیرک" کارمل" بود.

به تعریف دیگر همان سانی که پدر "هاشمیان" جهت حفظ سلطه خود در درون نظام خاندان "نادر غدار" فرزندانش به خصوص "هاشمیان" را رکابدار و غلام حلقه به گوش شخص "هاشم جلال" ساخته بود، جنرال "محمد حسین خان" پدر "بیرک" نیز، فرزندش "بیرک" را به همان شغل و با همان تعلقات به دربار سپرده بود.

به گفته زنده یاد پوهاند داکتر "پاینده محمد سرهنگ"، یکی از نخبگانی که با تأسف امروز در بین ما نیست و به محض اطلاع به این راز به احتمال اغلب به وسیله "هاشمیان" ها سر به نیست شد "سید خلیل الله" آروز و "هاشمیان" امروز،

از همان ابتداء، با "ببرک کارمل" که از وی جوانتر بود، زیر پوشش مناسبات خانوادگی بین مقامات عالی‌کلاس کشور، در یک حلقه استخباراتی قرار گرفته، در تمام عمر همین ارتباط را حفظ نمودند.

قبل از این که بحث مان را در رابطه با مناسبات "هاشمیان" و "ببرک" ادامه دهیم بی جای نخواهد بود به این سؤال پاسخ دهیم که غرض دولت از ایجاد روابط استخباراتی افقی در درون یک خانواده چه بود؟

همه می دانیم که خلاف اولاده "امیر دوست محمد خان" که در هر گوشه کشور به صورت گسترده ای وجود داشتند، از اولاد برادر "دوست محمد" خان یعنی "سلطان محمد خان طلائی" که شخصاً در خیانت و وطن‌فروشی دست تمام برادران را از پشت بسته بود، به غیر از تنی چند از روابط خانوادگی "عبدالقدوس خان اعتماد الدوله" و فامیل "نادر"، کس دیگری حتماً از روابط خونی فرزندان سردار "پاینده محمد خان" جد آنها نیز با این خانواده دم‌ساز نبوده، تقریباً همه به مانند اهالی شهر کابل و سایر نقاط افغانستان، هر ۵ برادر را نوکران زرخرید انگلیس به شمار می آوردند. همین طرز دید باعث شده بود تا خانواده سلطنتی با درک درست از موقعیت شان بین مردم و تجرید مطلق که در آن به سر می بردند، با تمام قوا بکوشند تا قشری از روحانیت خود و دین فروش، خاینان ملی و جواسیس را در تحت یک نظام معین که همانا اداره ضبط احوالات بود، جمع و سازماندهی نموده، در بین تمام اعضای آن چنان روابطی را ایجاد نماید که در مواقع ضرورت محکمتر از روابط خونی نیز باشد.

در واقع پدران "هاشمیان" و "ببرک" که هر دو به مثابه سرسلسله خاندان شان به "هاشم جلال" پیوسته بودند روابط شان را در همان حد مناسبات دربار محدود نساخته، بلکه با اعزام فرزندان شان به استخبارات ضمن آن که خوشخدمتی خویش را به سلطنت و استخبارات آن تسجیل می نمودند، امکان بقاء و دوام سلطه شان را نیز در وجود احفاد خویش، تضمین می کردند. بدین گونه است که روابط بین "هاشمیان" و خانواده اش با "ببرک" به میان می آید.

این ارتباط با وجود نوکری "هاشمیان" به انگلیس و "ببرک" به روس که در ظاهر دو جهت متناقض را نشان داده، شاید سطحی نگران را بدانسو بکشاند که گویا بین آنها مبارزه و تضادی هم وجود داشته است، در واقعیت امر آنقدر عمیق بوده که هیچ چیزی نمی توانسته بر آن سایه بیفکند.

در همین جا آنهایی را که به این نوشتار شک می نمایند و آنهایی را که بیطرفانه می خواهند راجع به صحت و سقم این تحلیل تاریخی تحقیق نمایند، صمیمانه دعوت می نمایم، تا با وجود گذشت بیش از ۵۰ سال، سری به آرشیف وزارت پلان بخش مستخدمین و اجیران وزارت بزنند تا خود و با چشم سر ببینند که "هاشمیان" کدام زمانی و به وسیله چه کسی در آن وزارت به حیث "ترجمان نیمه وقت" استخدام شده بود. این مراجعه به وضاحت نشان خواهد داد که "هاشمیان" به اصطلاح "مسلمان" توسط "ببرک" به اصطلاح "کمونیست" استخدام شده است.

"هاشمیان" که نوشتیم یکی از نخستین فارغ تحصیلان دستگاه مخوف استخبارات "هاشم جلال" است، به محض ختم لیسه استقلال، بدون آن که کمترین آشنائی با سیاست و روابط سیاسی به خصوص در زمینه بین المللی داشته باشد، با فرمان شخص "هاشم جلال" به حیث کاتب رتبه ۱۰ در وزارت خارجه مقرر شده، هنوز عرق پایش خشک نشده، به حیث کاتب سفارت افغانستان در انگلستان در حالی مقرر می گردد که تا آنزمان با زبان انگلیسی هیچ گونه آشنائی نداشت.

وقتی بدانید که در آن زمان "مارشال شاه ولیخان"، سفیر افغانستان در انگلستان بود و کدام سوء ظنی بین "مارشال" و "هاشم جلال" وجود داشت، به یقین گذشته از آن که به عمق مناسبات گنبدیده خاندان "نادر" پی خواهید برد، بلکه از همان مسأله می توانید عمق مناسبات و سرسپردگی شخص "هاشمیان" را در قبال "هاشم جلال" نیز دریابید.

قضیه از این قرار بود:

بعد از مرگ "نادر" و غصب تمام قدرت حاکمه به وسیله "هاشم جلاد" و تا حدی دو بردارزاده سکه اش، قربانیان تجاوز و استبداد روس و نوکرانش شهید "داوود خان" و شهید "نعیم خان"، مناسبات در درون خانواده سلطنتی رو به تیرگی نهاده، با گذشت زمان برخورد های "سردار عبدالولی پسر مارشال" در مقابل دو پسر کاکایش عقده مندا نه تر گردید. برای آنهایی که خبر ندارند باید نوشت، که همسر "مارشال شاه ولیخان" خواهر سکه اعلیحضرت "امان الله خان" که در تبعید در ایتالیا به سر می برد، بود.

"هاشم جلاد" که نو شتم به مانند تمام اعضای خانواده اش، هیچ کسی را در افغانستان دوست و یاور خود نمی دانست و فکر می کرد- درست هم بود- که سنگ و چوب و در و دیوار افغانستان هم با وی دشمنی دارند، وقتی گستاخی های چندی را از "سردار عبدالولی" مشاهده نمود، یا به اساس کدام راپور و یا هم مکاشفه درونی خودش به این استنتاج رسیده بود که گویا "سردار ولی" با نفوذی که در اردوی شاهی به نام خسرش "ظاهر شاه" به هم زده، تصمیم دارد تا به نفع مامایش "اعلیحضرت امان الله خان" کودتا نموده، به مثابه ولیعهد آن پادشاه زمام امور را به دست بگیرد.

وقتی استخبارات "هاشم جلاد" قادر نشده بود تا سندی در زمینه چنین توطئه ای پیدا نماید، باز همان مکاشفه به دانش رسیده چنین نتیجه گرفته بود که گویا تمام ارتباطات بین "امان الله خان" و "سردار ولی" به وسیله مادر "سردار ولی" که خواهر سکه "امان الله خان" بود، تأمین می گردد. اینجاست که "هاشمیان" یکشنبه از کابل به انگلستان با پوست هوایی فرستاده می شود، تا کنه قضیه را معلوم و به "هاشم جلاد" گزارش دهد.

"هاشمیان" که در کابل پشتش به کوه بوده از چنان اعتمادی برخوردار بود، که صدراعظم وقت وی را به خاطر کنترل برادرش مأمور و از لحاظ شخصی هم انسان فاسد، زبانه، مشروبخوار و آلوده به تمام خبایث خاندان سلطنتی بود، این فرصت را غنیمت شمرده بعد از مدتی، در داخل خانه سفیر در ظاهر با ترتیب یک سرقت، اما در واقع جست و جو برای یافتن سندی علیه "مارشال" و یا زنش به ارتباط کودتا علیه سلطنت به نفع "امان الله خان"، جواهرات مادر "سردار ولی" را می دزدد.

این انسان احمق که خود را فراغت یافته از استخبارات "هاشم جلاد" می دانست و فکر می کرد که جهت اغوای پولیس لندن، آمادگی های لازم را گرفته است، تا آزمون نمی دانست که خلیفه، نه تنها یک چال بلکه ده ها چال را جهت روز مبادا برای خود نگهداشته و استخبارات خون و آتش "هاشم جلاد" و درس هایش نمی توانست، اسکاتلندیارد را بفریبد، در نتیجه پولیس در اسرع وقت با وسایلی که در دست داشت، سارق را که کسی به غیر از کاتب سفارت "سید خلیل الله هاشمیان" نبود، شناسائی نموده، وی را به طرف زندان روانه نمودند.

وقتی خبر زندانی شدن کاتب سفارت به اتهام سرقت زیورات خانم سفیر به کابل رسید، "هاشم جلاد" که از یک جانب نمی خواست، نوکری مانند "هاشمیان" را از دست دهد و از جانب دیگر، تا حدودی از ضعف احتمالی "هاشمیان" نیز اندیشه داشت که نکند زیر فشار تمام قضایا را افشاء نموده، تحریکات جدیی را علیه خودش از جانب شاه، کاکاهای سکه شاه و داماد شاه، بر انگیزد، در یک تفاهم مخفی با سفارت انگلیس در کابل، فیصله نمودند تا به خاطر حفظ آبروی افغانستان، کاتب خاطی را از انگلستان اخراج و به کابل روانه بدارند.

با رسیدن "هاشمیان" به کابل، قبل از آن که سردار "عبدالولی" که سوگند خورده بود، به محض رسیدن "هاشمیان" در نشیمنگاهش چوب زده وی را در اطراف شهر بگرداند، دست به اقدامی بزند، از طرف کاکایش یعنی "هاشم جلاد" احضار و به وی صریحاً گوشزد شده بود که غرضدار "هاشمیان" نباشد، زیرا هر چه او کرده باید به روی خودش که وی را فرزند خوانده و حتا نامش را به وی ارزانی داشته است، بخشیده شود. گفته می شد که هر چند در آن زمان "سردار ولی" به کاکایش تعهد داده بود که غرضدار "هاشمیان" نگردد، مگر قسم خود را نیز فراموش ننموده بود،

همین ترس از "سردار ولی" یکی از دلایلی بود، که "هاشمیان" در تمام دوران حاکمیت، سردار موصوف، دیگر به کابل برنگشته، یک روز به مانند سگ بویکش به دنبال پژواک بود و روز دیگر به دنبال طیبی و یافرد دیگری. برگردیم به مناسبات بین "هاشمیان" و "ببرک":

مناسبات بین "هاشمیان" و "ببرک" به همکاری در وزارت پلان خاتمه نیافته، وقتی فاجعهٔ ثور به وقوع پیوست، ابعاد تازه ای به خود گرفت.

هرچند "هاشمیان" در نخستین روز های کودتای ثور، از طریق برادرش "حیدر مسعود" و سایر اعضای خانواده اش که همه سر در آخور روسها از طریق "ببرک" داشتند، با "ببرک" در تماس شده، آمادگی هایش را در انجام خدمت برایش اعلام داشت، مگر معلوم نیست که آیا با برنامه به طرف باند "حفیظ الله امین" فرستاده شد و یا این که ترس و جبن "هاشمیان"، وی را از همکاری قدیمی اش جدا ساخته به طرف "امین" سوق داد، باز هم نتایج کارش همان بود که "ببرک" می خواست.

"هاشمیان" که دفاع آشکارش از شوونیزم عظمت طالبانه ملیت پشتون و از آن طریق، پشتونها را در تقابل با سایر ملیت های افغانستان قرار دادن، روشنتر از آفتاب است، به محض این که مشاهده نمود که در تختهٔ سطرنج قدرت دولت دست نشاندۀ روس، جناح "امین" دست بالا دارد، به مانند امروز در کنار شوونیست هائی مانند "مندوزی" و دیگر گماشتگان "امین"، در داخل پوهنخی ادبیات و علوم بشری، همزمان چند هدف را جهت تثبیت موقعیت خود و انجام خواسته های "ببرک" که بعد ها اشکار شد، رویدست گرفت.

نخستین هدف پاکسازی آن پوهنخی از افراد منسوب و یا متهم به چپ انقلابی یا به عبارت دیگر "شعله زدائی"، دومین هدف ایجاد تفرقه و نفاق بین دیپارتمنت های دری و پشتو که تا آنزمان اگر کش مکشی هم داشتند، در حد دامن زدن به کشت و کشتار همدیگر شان نبود، از طرف "هاشمیان" رویدست گرفته شد.

"هاشمیان" برای آن که در تحقق هدف اولی موفق گردد و بتواند از استادان منسوب و یا متهم به پیوند با جریان "شعله جاوید" حرف کشی نماید، قسمی وانمود کرد که گویا دستش آسیب دیده و "پلستر" نموده است، در حالی که دستش هیچگونه آسیب دیدگی نداشته، در جوف "پلستر" یکی از تیپ های داده شده از "اکسا" را با خود حمل نموده، صدای فرد استادان را گرفته، مستقیماً به شعبهٔ "اکسا" در پوهنتون می داد.

در جریان این جاسوسی رذیلانهٔ "هاشمیان" تعداد زیادی استاد از تمام فاکولته ها دستگیر، زندانی و معدوم گردیدند که من ۳ تن از آنها را که از پوهنخی ادبیات و علوم بشری بود، از نزدیک می شناختم: زنده یادان پوهندوی "خان باز خان" از دیپارتمنت پشتو، پوهنمل "دوست محمد" از دیپارتمنت تاریخ و پوهاند "علی محمد زهما" از دیپارتمنت تاریخ. با آن که دو تن اولی دیگر در بین ما نیستند تا به جاسوسی "هاشمیان" شهادت دهند، مگر خوشبختانه پوهاند "علی احمد زهما" تا هنوز در قید حیات است، من اطمینان دارم هرگاه از وی چگونگی قضیه پرسیده شود، با شناختی که از وی دارم حتماً اگر در دم مرگ هم باشد با صراحت نقش رذیلانهٔ "هاشمیان" را در دستگیری خودش و سایر همزمانش روشن خواهد نمود.

"هاشمیان" که گفتیم معرفت و همکاری اش با "ببرک" به بیش از چند دهه بالغ می گردید، شب فردای ۶ جدی که تقریباً بخش اعظمی از هواداران "امین" به اصطلاح خون دل می خوردند، بدون کمترین وسواسی با قیافهٔ خندان و شاداب، مجدداً در صحن پوهنتون پیدا شده، اینبار به جای حمایت از شوونیزم "امین" از نقش برجستهٔ "رفیق ببرک" در نجات افغانستان و موقف حیاتبخش سویتیزم به سخنرانی آغاز نمود. وقتی مدتی بعد با لو دادن اتحایهٔ استادان، متوجه شد که ممکن است از طرف چریکهای "ساما" به جرم جاسوسی اعدام گردد، با پاسپورت رسمی مخصوص که فقط به معتمدین حزب داده می شد، افغانستان را ترک نمود تا اینک بار دیگر بدون آن که از خلق و پرچم نامی ببرد و یا از

ببرک، امین و تره کی سخنی به میان آرد و یا حتا علیه مقامات روسیه و ارتش آن چیزی نشخوار نماید، همان تفاله هائی را قورت دهد که قیل از وی یلتسن ها، گرجوف ها و سایر دشمنان مارکسیزم، لنینیزم، استفراغ نموده اند. دشمنی با کمونیزم و دشمنی با "شعله جاوید".
ادامه دارد

۱۰ اکتوبر ۲۰۱۵